



فردریک انگلس

نقش کار در گذار از میمون به انسان

ترجمه‌ی: س.چ.ف.خ

توضیح

متنی که پیش روی خواننده گان قرار دارد، یکی از آثار ارزشمند فردریک انگلس است که حدود چهل سال پیش توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق به فارسی ترجمه شده است. مترجم این اثر در تابستان سال ۱۳۵۴ می‌نویسد: "ترجمه حاضر از روی نوشته انگلس به نام "نقشی که توسط کار در گذار از میمون به انسان ایفا شد: انجام گرفته است. این نوشته در سال ۱۸۷۶ نگارش یافت ولی ناتمام ماند، و برای نخستین بار پس از مرگ انگلس در مجله‌ی *Neue Zeit* در سال ۱۸۹۶ به چاپ رسید."

باید توجه داشت که زمانی که انگلس این اثر را نوشت، ابزار و وسایل اکتشافی امروزی موجود نبود تا از این طریق، محققین و دیرین‌شناسان به آثار مستند بیش‌تری دست پیدا کنند. همین امر، ارزشمند بودن این متن و بار آموزشی آن را برای ما دوچندان می‌کند. طوری که هنوز هم تازگی و علمی بودن خود را از دست نداده است.

به دلیل اهمیت فوق‌العاده‌ای که این مطلب در زمینه‌ی تکامل انسان و نقش کار در روند این حرکت دیالکتیکی دارد، به نظر من بازخوانی آن لازم است. بازنویسی این اثر با استفاده از نسخه اینترنتی که توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق منتشر شده، انجام گرفته است.

نکته دیگر این که به نظرم این ترجمه از کیفیت خوبی برخوردار نیست. به این دلیل از کلیه‌ی مترجمان فرهیخته می‌خواهم که به منظور بالا بردن سطح آگاهی طبقاتی فروشندگان نیروی کار، به شکلی دقیق و صحیح، این اثر را ترجمه‌ی مجدد نمایند.

این اثر با فونت زر ۱۴ و با قطع A۵ تنظیم شده است. امیدوارم مورد استفاده

سهراب.ن - آوریل ۲۰۱۵

علاقمندان قرار بگیرد.

نقش کار در گذار از میمون به انسان

اقتصاددانان سیاسی می‌گویند که کار منشاء تمام ثروت‌هاست. در حقیقت نیز کار- بعد از طبیعت که مواد را برای تبدیل شدن به ثروت به وجود می‌آورد- منشاء تمام ثروت‌هاست. ولی حتما اهمیت آن از این هم خیلی بیش‌تر است. کار شرط اساسی اولیه برای تمام موجودیت بشر است و این تا آن حد صادق است که باید بگوییم به یک معنی کار خود انسان را آفرید.

صدها هزار سال پیش در عهدی که هنوز کاملاً شناخته نشده است، در دورانی که زمین‌شناسان آن را دوران سوم می‌نامند و به احتمال زیاد در اواخر این دوران، یک نژاد خاص بسیار تکامل یافته میمون‌های انسان‌واره در ناحیه‌ای از منطقه حاره زندگی می‌کردند- احتمالاً در قاره بزرگی که اکنون به قعر اقیانوس هند فرو رفته است. داروین یک توصیف تقریبی از این اجداد ما به دست داده است. بدن آن‌ها کاملاً از مو پوشیده بود، ریش داشتند و گوش‌های نوک‌تیز داشتند و به صورت دسته‌هایی در میان درختان زندگی می‌کردند. بالا رفتن از درختان کارهای خاصی به عهده دست‌ها و پاها می‌گذارد و هنگامی که شیوه زندگی آن‌ها به صورت حرکت بر روی سطح زمین در آمد این میمون‌ها به تدریج عادت استفاده از دست‌های‌شان را (هنگام راه رفتن- مترجم) از دست دادند و بیش‌تر و بیش‌تر راست قامت شدند. **این تعیین‌کننده‌ترین گام در گذار از میمون به انسان بود.**

تمام انواع انسان‌واره‌هایی که اکنون نسل آن‌ها منقرض شده است می‌توانستند راست بایستند و فقط روی پاهای‌شان حرکت کنند. قامت طبیعی آن‌ها به صورت نیمه‌راست است و دست‌های‌شان را هم به کار می‌گیرند. اکثر آن‌ها گره مشت‌شان را روی زمین تکیه می‌دهند و در حالی که پاهای‌شان را جمع کرده‌اند بدن خود را از میان دست‌های درازشان تاب می‌دهند. این وضع بسیار شبیه حرکت مفلوج‌ها با

چوب زیر بغل است. به طور کلی تمام مراحل گذار از راه رفتن بر روی چهار دست و پا تا راه رفتن روی دو پا را امروزه می‌توان در انواع میمون‌ها مشاهده کرد. با وجود این راه رفتن روی دو پا برای آن‌ها صرفاً "یک نوع تنوع محسوب می‌شود. این مطابق منطق است که اگر راست قامتی در میان اسلاف مودار ما در ابتدا قاعده شده و بعد به تدریج به صورت یک ضرورت در آمده باشد باید عملکردهای متنوع دیگر در این اثناء به عهده دست‌ها محول شده باشد. هم اکنون در میان میمون‌ها شیوه‌هایی که دست و پا به کار گرفته می‌شود متفاوت است. هنگام بالا رفتن همان‌طور که در فوق گفته شد دست‌ها و پاها موارد استعمال متفاوت از هم دارند. دست‌ها عمدتاً "برای جمع‌آوری و نگاه داشتن غذا به کار برده می‌شوند و همین امر در مورد پاهای پیشین پستان‌داران پست نیز صادق است. بسیاری از میمون‌ها مانند شمپانزه دست‌های‌شان را برای ساختن آشیانه در درختان و حتا زدن سقف بین شاخه‌های درختان برای حفاظت خود از باد و باران به کار می‌بردند. آن‌ها برای دفاع از خود در مقابل دشمن چوب به دست می‌گیرند و با همین دست‌ها دشمنان خود را آماج پرتاب میوه و سنگ قرار می‌دهند. آن‌ها در اسارت به تقلید از انسان دست‌های‌شان را برای انجام عملیات ساده‌ای به کار می‌بردند. در این جاست که می‌توان شکاف عمیق بین دست تکامل نیافته حتا انسان‌واره‌ترین میمون‌ها و دست انسان را که طی صدها هزار سال به حد اعلا تکامل یافته است مشاهده کرد. تعداد و ترتیب عمومی استخوان‌ها و عضلات در هر دو نوع دست یکی است، ولی دست پست‌ترین [انسان] وحشی قادر به انجام صدها عملی است که دست هیچ میمونی قادر به تقلید آن نیست - دست هیچ میمونی هرگز قادر به ساختن حتا خشن‌ترین چاقوی سنگی نشده است.

نخستین عملیاتی که اسلاف ما به تدریج طی هزاران سال گذار از میمون به انسان دست‌های‌شان را بدان‌ها آموخته کردند فقط می‌توانستند عملیات بسیار

ساده‌ای باشند. پست‌ترین انسان‌های وحشی، حتا آن‌هایی که می‌توان تصور کرد به شرایط بیش‌تر حیوان‌وار - و هم‌زمان با آن انحطاط جسمانی - عقب رفته‌اند، با وجود این هنوز بسیار عالی‌تر از این موجودات گذاری (بینابینی) است. قبل از آن‌که نخستین سنگ سخت توسط دست‌های انسان تبدیل به چاقو شود، احتمالاً دورانی طی شده که در مقیاس با آن دوران تاریخی که ما می‌شناسیم بسیار ناچیز است. اما گام تعیین‌کننده‌ای برداشته شده بود، دست‌ها آزاد شده بودند و بدین ترتیب می‌توانستند مهارت بیش‌تری به دست آورند، قابلیت انعطاف بیش‌تری که بدین طریق به دست آمد موروثی شد و از نسلی به نسل دیگر افزایش یافت.

بنابراین، دست نه فقط وسیله‌ی برای انجام کار، بلکه خود، محصول کار نیز می‌باشد. تنها به واسطه‌ی کار، یعنی به واسطه‌ی انطباق با عملیات دائماً نو، به واسطه‌ی وراثت عضلات و رباط‌ها، و طی دوره‌های درازی از زمان، استخوان‌هایی که سطح ویژه‌ی از تکامل را از سر گذرانده‌اند و نیز به کارگیری هرچه نوین‌تر این مهارت و ظرافت به ارث رسیده به انسان در عملکردهای نو و هرچه پیچیده و پیچیده‌تر، روی هم رفته به دستان انسان چنان سطح بالایی از کمال بی‌نقصی بخشیدند که خلق بی‌نظیر نقاشی‌های رافائل، مجسمه‌های ثور والدسن (Thorwaldsen) و موسیقی پآگانینی مستلزم آن است.

اما دست به تنهایی وجود نداشت. دست صرفاً یک عضو از یک ارگانسیم یگانه و فوق‌العاده پیچیده است. و چیزی که برای دست مفید فایده بود برای ارگانسمی که دست در خدمت آن بود نیز فایده بخش بود و این از دو طریق انجام می‌شد.

نخست بدن از چیزی که داروین آن را قانون ارتباط متقابل رشد می‌نامید بهره‌مند می‌شد. مطابق این قانون شکل‌های تخصصی قسمت‌های مجزای یک وجود ارگانیک همیشه وابسته هستند به شکل‌های معینی از قسمت‌های دیگر که

ظاهراً ارتباطی با آنها ندارند. بدین طریق تمام حیواناتی که گلبول سرخ بدون هسته دارند و نیز سر آنها توسط یک مفصل دوتایی (کوندیل) به نخستین مهره ستون فقرات وصل می‌شود، بدون استثناء دارای غدد شیرده برای شیر دادن به فرزند خود هستند. هم‌چنین سُم دو قسمتی در پستان‌داران همیشه همراه است با چند معدگی برای نشخوار. تغییرات پاره‌ای از شکل‌های معین شامل تغییراتی در شکل قسمت‌های دیگر بدن می‌شود ولو آن‌که ما نمی‌توانیم ارتباط آن‌ها را بیان کنیم. گربه‌های کاملاً سفید چشم‌آبی همیشه یا تقریباً همیشه گر هستند. کمال روزافزون دست انسان و انطباق معادل پا برای راست قامتی بدون تردید از طریق همین ارتباط متقابل در قسمت‌های دیگر ارگانیسم عکس‌العمل ایجاد کرده است ولی این عمل هنوز به اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است، و ما در این جا نمی‌توانیم اظهاری بیش از این فاکت در عام‌ترین عبارات بنماییم.

اثر مشهود و مستقیم تکامل دست روی بقیه‌ی ارگانیسم بسیار مهم است. به این نکته توجه شده است که اسلاف میمون ما به صورت گله زندگی می‌کردند، بدیهی است که غیرممکن است که به دنبال مبداء انسان، یعنی اجتماعی‌ترین حیوان، از اسلاف بلافاصله غیرگله‌ای، بود. سیادت بر طبیعت با تکامل دست با کار، شروع شد و افق انسان را هر پیش‌رفت جدید گسترش داد. انسان به طور مداوم خصوصیات جدیدی را که تاکنون نشناخته بودند در اشیاء طبیعی کشف می‌کرد. از جانب دیگر تکامل کار ضرورتاً به جمع شدن اعضا اجتماع به دور هم کمک کرد و این کار را از طریق ازدیاد موارد کمک متقابل و فعالیت مشترک و روشن کردن مزیت این نوع فعالیت مشترک برای هر فرد انجام داد. به طور خلاصه انسان‌هایی که در حال ساخته شدن بودند به نقطه‌ای رسیدند که آن‌ها چیزی برای گفتن به یک‌دیگر داشتند. ضرورت، عضو لازم را آفرید. حنجره تکامل نیافته میمون به طور تدریجی ولی قطعی به وسیله تنظیم صدا برای تولید صدای دائماً

تکامل یافته تر تغییر شکل یافت و ارگان‌های دهان به تدریج توانایی تلفظ یک صدا بعد از دیگری را پیدا کردند.

مقایسه با حیوانات این نکته را ثابت می‌کند که این نوع تبیین منشاء زبان از پروسه کار و از درون آن تنها تبیین صحیح است. آن مقدار کمی که حتا تکامل یافته‌ترین حیوانات به ارتباط با هم احتیاج دارند زبان ملفوظ را ایجاد نمی‌کند. در وضع عادی طبیعت هیچ حیوانی از ناتوانی در صحبت کردن با انسان و فهمیدن سخن انسانی احساس ناراحتی نمی‌کند. ولی هنگامی که حیوان رام می‌شود این وضع متفاوت است. سگ و اسب طی تماس با انسان چنان گوش تکامل یافته‌ای پیدا کرده‌اند که به آسانی می‌توانند هر زبانی را در محدوده فهم‌شان یاد بگیرند.

علاوه بر این، آن‌ها ظرفیت احساس عاطفه برای انسان، سپاس‌گزاری و غیره را که سابقاً برای آن‌ها بیگانه بود کسب کرده‌اند، هر کس که سر و کاری با چنین حیواناتی داشته است به سختی قادر خواهد بود که از این اعتقاد بگریزد که آن‌ها اکنون در بسیاری از موارد از این که قادر به صحبت نیستند ناراحت هستند گرچه بدبختانه چاره‌ای هم نیست چون ارگان‌های صوتی آن‌ها در یک جهت معین متفاوت بسیار تخصصی شده‌اند. ولی در مواردی که ارگان صوتی موجود است حتا این ناتوانی نیز در حد معینی از بین می‌رود. ارگان‌های دهانی پرنده‌ها تا آخرین حد ممکن با انسان متفاوت است، با وجود این پرنده‌ها تنها حیوانی هستند که می‌توانند سخن گفتن را یاد بگیرند. و طوطی یعنی پرنده‌ای که گوش‌خراش‌ترین اصوات را دارد از همه بهتر صحبت می‌کند. کسی نباید بگوید که طوطی نمی‌فهمد که چه می‌گوید. این درست است که طوطی صرفاً به خاطر لذت از صحبت کردن و معاشرت با انسان‌ها یک‌سره ساعت‌ها حرف می‌زند و کلماتی را که آموخته را مداوماً تکرار می‌کند. ولی با وجود این او در محدوده‌ی فهمش قادر است که معنای چیزی را که می‌گوید درک کند. به یک طوطی کلمه ریکی را

طوری یاد بدهید که معنای آن را حس کند (و این یکی از سرگرمی‌های ملوانانی است که از مناطق حاره می‌آیند)، او را اذیت کنید و به زودی کشف خواهید کرد که او بلد است به خوبی یک دوره گرد برلینی فحش بدهد. همین موضوع در مورد درخواست غذا نیز صادق است.

در ابتدا کار و بعد از آن و سپس همراه با آن سخن - این دو اساسی‌ترین انگیزه‌ای بودند که در اثر آن مغز میمون به تدریج تبدیل به مغز انسان شد که با وجود تشابه با آن بسیار بزرگ‌تر و کامل‌تر است. دوشادوش تکامل مغز تکامل مستقیم‌ترین ابزار آن یعنی حواس انجام گرفت. درست همان‌طور که تکامل تدریجی سخن به طور اجتناب‌ناپذیری همراه با پیش‌رفت ارگان شنوایی منطبق با آن است، همان‌طور هم تکامل مغز به مثابه یک مجموعه همراه با پیش‌رفت تمام این حواس می‌باشد. عقاب بسیار دورتر از انسان را می‌بینید ولی چشم انسان خیلی بیش از چشم عقاب در اشیاء تشخیص می‌دهد. سگ شامه‌ای بسیار حساس‌تر از انسان دارد ولی یک صدم بویایی را که برای انسان علامت چیزهای معینی هستند تشخیص نمی‌دهد. و حس لامسه که میمون به میزانی ناچیز و بدوی دارد، تنها هم‌دوش تکامل دست انسان از طریق کار، تکامل یافته است.

تأثیر متقابل تکامل مغز و حواس مربوط به آن بر روی کار و تکلم، و افزایش روزافزون آگاهی، قدرت انتزاع و قضاوت، هم به کار و هم به تکلم انگیزه دائمی تجدیدشونده‌ای برای تکامل بیش‌تر داد. این تکامل هنگامی که بالاخره انسان کاملاً از میمون متمایز شد، اتمام نیافت ولی در کل، پیش‌رفت نیرومندی کرد که درجه و جهت آن در میان انسان‌های مختلف متفاوت است و در این جا و آن جا حتا دچار عقب‌گرد موضعی یا موقتی می‌شود. این تکامل به وسیله‌ی عامل جدیدی که با ظهور انسان تمام عیار به صحنه آمد، یعنی **جامعه**، از یک جهت به صورت نیرومندی تسریع شد و از جانب دیگر در جهت‌های مشخص‌تری راهنمایی شد.

صدها هزار سال - که در مقیاس تاریخ کره زمین چیزی مانند یک ثانیه در زندگی انسان است^۱ - گذشت تا این که جامعه‌ی انسانی از یک دسته میمون‌های درختی به وجود آمد. ولی بالاخره به وجود آمد. و چه چیزی را ما به عنوان مشخصه بین دسته میمون‌ها و جامعه انسانی مشاهده می‌کنیم؟ **کار**. گله میمون به چریدن در مراتعی که شرایط جغرافیایی ایجاد کرده بود یا مقاومت در برابر گله‌های همسایه قانع بود، به مهاجرت و مبارزه برای به دست آوردن مراتع جدید مبادرت می‌ورزید ولی قادر نبود که از آن‌ها چیزی بیش از آنچه که در شکل طبیعی ارائه می‌دادند به دست آورد جز آن که ناآگاهانه به زمین با مدفوع خود کود می‌داد. به مجرد آن که همین زمین‌های مرتعی اشغال شد دیگر تعداد میمون‌ها نمی‌توانست افزایش یابد، و در بهترین حالات تعداد آن‌ها ثابت می‌ماند. ولی همه‌ی حیوانات مقدار زیادی از غذا را اتلاف می‌کنند و به علاوه چیزهایی را که منبع غذای آینده هستند، از بین می‌برند. گرگ برعکس شکارچی آهوی ماده را که منبع غذای سال آینده اوست از بین می‌برد، در یونان بزها که بوته‌های جوان را قبل از بزرگ‌شدن از بین می‌برند تمام کوهستان‌های کشور را خشکانده‌اند. این "اقتصاد غارت" حیوانات نقش مهمی در تغییر شکل تدریجی انواع (جانوران) دارد چه آن‌ها را وادار می‌کند که با چیزهایی بجز غذاهای معمولی‌شان خود را انطباق دهند و به این علت خون آن‌ها یک ترکیب شیمیایی متفاوتی را کسب می‌کند و تمام ساخت جسمانی آن‌ها به تدریج تغییر می‌یابد در حالی که انواعی که خود را انطباق نداده‌اند از بین می‌روند. تردیدی نیست که این اقتصاد غارت نقش قدرتمندی در گذار اسلاف ما از میمون به انسان داشته است. در نژادی از میمون که از تمام انواع

^۱ - یکی از صاحب‌نظران عمده در این زمینه به نام سر ویلیا تامسن Sir William Thomson محاسبه کرده است که **کمی بیش از صد میلیون** سال طول کشید تا کره زمین به اندازه کافی برای زندگی گیاهان و حیوانات سرد شد. (انگلس)

دیگر از لحاظ هوش و قابلیت انطباق بسیار بیش ترند این اقتصاد غارت قاعدتا" باید باعث ازدیاد مداوم تعداد گیاهان خوردنی شده و مصرف متوجه قسمت‌های خوردنی تر گیاهان شود. به طور خلاصه غذا بیش تر متنوع شد و همین طور موادی که همراه آن وارد بدن می شدند متنوع تر شدند یعنی موادی که مقدمه ضروری شیمیایی برای گذار به انسان بودند. ولی با تمام تفصیل این‌ها به معنای واقعی کلمه کار نبودند. کار با ساختن ابزار شروع می شود. و قدیمی ترین ابزاری که یافته ایم چیست؟ کهن ترین ابزار با قضاوت بر مبنای ارثیه های انسان ماقبل تاریخی که تاکنون کشف شده است و شیوه زندگی اولیه ترین مردم ماقبل تاریخ و عقب مانده ترین انسان‌های وحشی کنونی کدامند؟ این‌ها ابزار شکار و ماهی گیری هستند که اولی در عین حال به مثابه سلاح هم مورد استفاده قرار می گرفت. ولی شکار و ماهی گیری نشان دهنده گذار از گیاه خواری صرف به مصرف گوشت نیز هست و این گام مهم دیگری است در گذار از میمون به انسان. **گوشت خواری** اساسی ترین مواد متشکله لازم برای متابولیسم ارگانسیم را تقریباً به صورت حاضر و آماده داشت. این رژیم، با کوتاه کردن زمان لازم برای گوارش پروسه های نباتی دیگر بدن را که منطبق با زندگی نباتی بودند کوتاه کرد و بدین طریق برای بروز فعال خود زندگی حیوانی فرصت، مواد و اشتیاق بیش تری فراهم کرد. و هرچه انسانی که در جهت ساخته شدن بود از زندگی نباتی دورتر می شد به همان اندازه هم از سطح زندگی حیوانی بالاتر می رفت. صرفاً عادت کردن به گیاه خواری همراه با گوشت خواری، گریه های وحشی و سگ ها را به صورت خدمت گزاران انسان در آورد. بدین طریق نیز عادت کردن به گوشت خواری همراه با گیاه خواری به میزان زیادی به انسانی که در حال ساخته شدن بود قدرت بدنی و استقلال داد. ولی گوشت خواری بیش از همه روی مغز تاثیر داشت چه در این حال مقدار بسیار مواد ضروری برای تغذیه و تکامل آن به وجود می آمد و بنابراین با سرعت بیش تر

و به صورت کامل تری می‌توانست از نسلی به نسل دیگر تکامل یابد. بدون قصد بی‌احترامی نسبت به گیاه‌خواران باید بگوییم که انسان بدون توسل به گوشت‌خواری موجودیت نمی‌یافت، و اگر گوشت‌خواری در میان تمام خلق‌هایی که می‌شناسیم در زمانی منجر به آدم‌خواری شده است (اسلاف برلینی‌ها و له‌تاین‌ها Weletabian و ویلیزین‌ها Wilizian حتی تا قرن دهم پدر و مادر خود را می‌خوردند). این دیگر امروزه گردن ما را نمی‌گیرد.

گوشت‌خواری باعث دو پیش‌رفت بسیار مهم شده است- مهار کردن آتش و اهلی کردن حیوانات. اولی باعث باز هم کوتاه کردن پروسه گوارش شد، چه مثل این بود که غذا قبل از رسیدن به دهان نیمه هضم شده باشد، و دومی باعث فراوان‌تر شدن گوشت شد، چه منبع جدید و منظم‌تری را علاوه بر شکار در اختیار قرار می‌داد و به علاوه شیر و دیگر لبنیات را فراهم می‌کرد که از لحاظ ترکیب شیمیایی حداقل به ارزش گوشت هستند. بدین طریق این پیشرفت‌ها هر دو خود وسایل جدیدی برای رهایی انسان بودند. اگر بخواهیم در این‌جا جزئیات اثرات غیرمستقیم آن‌ها را از نظر اهمیت عظیمی که آن‌ها برای تکامل انسان و جامعه داشته‌اند ذکر کنیم رشته سخن به درازا خواهد کشید. درست همان‌طور که انسان یادگرفت که هر چیز خوردنی را مصرف کند همان‌طور هم یادگرفت که در هر شرایط اقلیمی زندگی نماید. او در سراسر جهان قابل سکونت پراکنده شد و تنها حیوانی بود که توانست این کار را مستقلاً انجام دهد. حیوانات دیگری که به همه شرایط اقلیمی عادت کرده‌اند- حیوانات اهلی و یا حیواناتی مانند موش و غیره- نه مستقلاً بلکه توسط انسان این کار را انجام دادند. و گذار از شرایط اقلیمی همیشه گرم محل سکنا‌ی اصلی انسان به مناطق سردتر که در آن‌جا سال به تابستان و زمستان تقسیم می‌شد، نیازهای جدیدی به وجود آورد- پناه‌گاه و پوشاک برای

حفاظت از سرما و رطوبت، از این جا عرصه‌های نوی برای کار، شکل‌های نو فعالیت که بیش از پیش باعث جدا شدن انسان از حیوان شد.

انسان‌ها توسط توام کردن عملکرد دست‌ها، اندام ویژه تکلم و مغز، نه تنها به صورت انفرادی بلکه هم‌چنین در جامعه قادر شدند که عملیات پیچیده و پیچیده‌تری را انجام دهند و توانستند که برای خود هدف‌های عالی‌تر و عالی‌تری در نظر گرفته و به آن‌ها دست یابند. کار هر نسلی مختلف‌تر، کامل‌تر و متنوع‌تر شد. کشاورزی به شکار و دام‌داری اضافه شد، سپس نوبت ریسندگی، بافندگی، فلزکاری و سفال‌گری و دریانوردی شد. همراه با تجارت و صنعت، بالاخره هنر و علوم به وجود آمدند. قبایل به ملل و دول تکامل یافتند. قانون و سیاست به وجود آمدند و همراه با آن‌ها انعکاس پندارآمیز چیزهای انسانی در ذهن انسان - یعنی مذهب - به وجود آمد.

در رویارویی با مجموعه‌ی این تصاویر؛ این رویدادها، که در نگاه نخست "تماماً" محصول فکر بشر، و فکر، عامل مسلط بر جوامع بشری به نظر می‌رسید، محصولات ساده‌تر دست انسان به حاشیه رانده شد چرا که قوه‌ی تفکر فردی که کار را طرح‌ریزی می‌کرد، از همان مراحل اولیه‌ی تکامل جامعه (برای مثال، از همان دوران خانواده بدوی بشر) قادر بود کار طرح‌ریزی شده را با دستان افراد دیگری غیر از خود به اجرا در آورد.

تمام فضایل برای پیش‌رفت سریع تمدن به ذهن، به تکامل و فعالیت مغز نسبت داده می‌شد. انسان‌ها عادت کرده‌اند که اعمال خود را برخاسته از افکارشان بدانند و نه نیازهایشان (که به هر حال در ذهن منعکس شده و توسط آن درک می‌شود)، و از این رو به مرور زمان آن جهان‌بینی ایده‌آلیستی به وجود آمد که بخصوص بعد از انحطاط جهان کهن بر اذهان انسان‌ها غالب بوده است. این جهان‌بینی هنوز چنان بر آن‌ها حاکم است که حتا ماتریالیست‌ترین طبیعیون مکتب داروین هنوز هم قادر

نیستند که اندیشه روشنی از منشاء انسان داشته باشند، زیرا به علت تاثیر ایدئولوژیک آن‌ها سهمی را که توسط کار ایفا شده است تشخیص نمی‌دهند.

همان‌طور که نشان داده شد حیوانات محیط را توسط فعالیت‌های خود به همان طریق تغییر می‌دهند که انسان تغییر می‌دهد ولی نه به آن حد و وسعت، و این تغییرات چنان که دیده‌ایم به نوبه خود بر کسانی که موجد آن‌ها بوده‌اند اثر گذاشته و آن‌ها را تغییر می‌دهند. در طبیعت هیچ چیزی در انفراد انجام نمی‌گیرد. همه چیز روی چیزهای دیگر اثر می‌گذارد و از آن‌ها متأثر می‌شوند، و درست‌تر به علت فراموش کردن این حرکت چند جانبه و عمل متقابل است که طبیعیون ما از درک روشن ساده‌ترین چیزها عاجز می‌مانند. ما مشاهده کرده‌ایم که چگونه بزها مانع ادامه حیات جنگل‌ها در یونان شدند، در جزیره سنت‌هلن، بزها و خوک‌هایی که در ابتدا به آن‌جا برده شدند گیاهان قدیمی آن‌جا را تقریباً به طور کامل نابود کردند و بدین طریق زمینه را برای رشد گیاهانی که بعداً توسط ملاحان و استعمارگران آورده شد آماده کردند. ولی حیوانات تاثیری پاینده روی محیط خود می‌گذارند که ناآگاهانه است و تا آن‌جا که مربوط به آن‌ها می‌شود تصادفی است. ولی هرچه انسان از حیوان دورتر می‌شود، به همان اندازه اثر او بر روی طبیعت بیش‌تر خصوصیت یک عمل حساب شده و برنامه‌دار در جهت هدف‌های از پیش طرح‌ریزی شده کسب می‌نماید. حیوان گیاهان یک منطقه را بدون این که خود بفهمد نابود می‌کند. انسان آن‌ها را نابود می‌کند به این هدف که بر روی زمین به دست آمده کشت کند، یا درخت و بوته بکارد، چون می‌داند که چندین برابر آن‌چه کاشته است بر خواهد داشت. او گیاهان مفید و حیوانات اهلی را از کشوری به کشور دیگر می‌برد و بدین طریق گیاهان و حیوانات وحشی بومی تمام قاره‌ها را عوض می‌کند. بیش از این دست‌های انسان از طریق جفت‌گیری و پیوند مصنوعی گیاهان و حیوانات، چنان آن‌ها را تغییر می‌دهد که باز شناختنی نیستند. گیاهان

وحشی که غلات و حبوبات کنونی از آن‌ها منشاء گرفته‌اند را دیگر نمی‌توان یافت. هنوز در مورد این که نژادهای خیلی مختلف سگ و یا نژادهای بی‌شمار اسب امروزی از چه حیوانات وحشی منشاء گرفته‌اند اتفاق نظر وجود ندارد.

ناگفته پیداست که ما منکر توانایی حیوانات در اقدام بر مبنای طرح و برنامه نیستیم. برعکس هر جا که پروتوپلاسم، آلبومین زنده، وجود دارد و در حال فعل و انفعال است نطفه عمل برنامه‌دار وجود دارد، یعنی پروتوپلاسم در اثر تحریک خارجی، یک حرکت معین، گرچه بی‌نهایت ساده، انجام می‌دهد. این عکس‌العمل حتا هنگامی که ابداً سلول هم وجود ندارد، چه رسد به سلول عصبی، انجام می‌گیرد. گیاهان حشره‌خوار چیزی شبیه عمل برنامه‌دار هنگام گرفتن شکار خود انجام می‌دهند، گرچه کاملاً ناآگاهانه است. در حیوانات ظرفیت اقدام آگاهانه و برنامه‌دار متناسب است با میزان تکامل دستگاه عصبی‌شان، و این امر در پستان‌داران به یک سطح نسبتاً بالا می‌رسد. در انگلستان هنگام شکار روباه هر روزه، می‌توان دید که چگونه روباه بدون کوچک‌ترین اشتباهی از شناخت عالی خود از منطقه بهره‌برداری می‌کند تا از دست تعقیب‌کنندگان بگریزد، و چقدر خوب تمام خصوصیت‌های مساعد زمین را می‌شناسد و از آن‌ها استفاده می‌کند تا رد خود را گم کند. در میان حیوانات اهلی که در اثر معاشرت با انسان تکامل یافته‌تر هستند می‌توان اقداماتی را دائماً مشاهده کرد حاکی از ذکاوتی کاملاً در سطح ذکاوت کودکان. زیرا درست همان‌طور که تاریخ تکاملی جنین انسان در رحم مادر تنها خلاصه تکرار تاریخ تحول تدریجی جسمانی اسلاف حیوانی ماست که از کرم آغاز شده و میلیون‌ها سال جریان داشته است، همان‌طور هم تکامل فکری طفل انسان تنها یک خلاصه تکرار تکامل فکری همین اسلاف، یا لااقل اسلاف اخیر، است. ولی تمام اقدامات برنامه همه حیوانات هیچ‌گاه نتوانسته است جا پای اراده آن‌ها را در روی زمین باقی بگذارد. انجام این امر به عهده انسان بود.

به طور خلاصه حیوان صرفاً محیط را مورد استفاده قرار می‌دهد و تغییراتی که در آن می‌دهد فقط در اثر حضور اوست. انسان توسط تغییراتی که در محیط می‌دهد آن را به خدمت اهداف خود در می‌آورد، و بر آن **سیادت** می‌یابد. این تمایز نهایی و اساسی بین انسان و سایر حیوانات است و مجدداً این کار است که این تمایز را به وجود می‌آورد. ولی بگذارید زیاده از حد در مورد پیروزی‌های انسانی خود بر طبیعت خودستایی نکنیم، زیرا در مقابل هر یک از این پیروزی‌ها طبیعت انتقام خود را از ما باز می‌ستاند. این درست است که هر پیروزی در وهله نخست باعث به وجود آوردن نتایجی می‌شود که منظور نظر بوده است ولی در وهله دوم و سوم این تاثیرات پیش‌بینی نشده‌ی کاملاً متفاوت است که غالباً اولی را لغو می‌کند. خلق‌هایی که در بین‌النهرین، یونان، آسیای صغیر و جاهای دیگر جنگل‌ها را نابود می‌کردند تا زمین حاصل‌خیز به دست آوردند هیچ‌گاه تصور آن را هم نمی‌کردند که همراه با جنگل‌ها مراکز تجمع و منابع رطوبت را نابود می‌کردند و پایه را برای وضع نابسامان کنونی این کشورها می‌ریختند. هنگامی که ایتالیایی‌ها مقیم آلپ جنگل‌های کاج دامنه جنوبی را نابود می‌کردند (جنگل‌هایی که در شمال آن همه از آن توجه می‌شد) هیچ تصویری نداشتند که با چنین عملی ریشه‌های صنعت لبنیات را در منطقه خود نابود می‌کنند و حتا از این هم کم‌تر تصور می‌کردند که با این عمل چشمه‌های کوهستان را در قسمت اعظم سال می‌خشکانند و باعث می‌شوند که سیل‌های شدیدتری به دشت‌ها در ماه‌های بارانی سرازیر شود. کسانی که سب‌زمینی را در اروپا پخش می‌کردند، آگاه نبودند که همراه با این گوله‌های غذایی، آن‌ها در عین حال بیماری دیفتری را هم پخش می‌کردند.

^۱ - مخفف گلوله است. سهراب.ن

بدین ترتیب در هر قدم بیاد می‌آوریم که ما به هیچ‌وجه با طبیعت مانند یک فاتح نسبت به مغلوبین یا مانند کسی که خارج از طبیعت ایستاده است رفتار نمی‌کنیم - بل که ما با گوشت و خون و مغز متعلق به طبیعت هستیم و در میان آن هستیم و کل سیادت ما بر آن در واقع ناشی از این حقیقت است که ما بر تمام مخلوق‌های دیگر این امتیاز را داریم که قادریم قوانین آن را یاد بگیریم و آن‌ها را به درستی به کار بریم. و در حقیقت هر روزی که می‌گذرد ما درک بهتری از این قوانین به دست آورده و نتایج فوری‌تر و دورتر دخالت خود در مسیر سنتی طبیعت را می‌فهمیم. به طور خاص بعد از پیش‌رفت‌های پرتوانی که در قرن حاضر در علوم طبیعی رخ داد ما بیش از گذشته در موقعیتی هستیم که حتا دورترین عواقب طبیعی لااقل فعالیت‌های تولیدی روزمره خود را فهمیده و کنترل کنیم. ولی هر چه که این پیش‌تر رود به همان اندازه انسان‌ها نه تنها یگانگی خود را با طبیعت حس می‌کنند بلکه آن را می‌فهمند و باز به همان اندازه تصورات بی‌معنی و غیرطبیعی تضاد بین شعور و ماده، انسان و طبیعت، روان و جسم که پس از انحطاط عهد کهن کلاسیک در اروپا به وجود آمد و در مسیحیت به حد اعلی رسید، غیرممکن می‌شود.

کار هزاران سال برای ما لازم بود که کمی یاد بگیریم که اثرات **طبیعی** دورتر اقدامات خود را در زمینه تولید بیاموزیم ولی یادگرفتن اثرات **اجتماعی** دورتر مشکل‌تر بوده است، ما مورد سیب‌زمینی و اشاعه بیماری دیفتری را ذکر کردیم. ولی دیفتری چیست در مقیاس با تقلیل رژیم غذایی کارگران به سیب‌زمینی و اثرات آن بر روی شرایط زندگی توده‌های خلق در سراسر کشورها، و یا در قیاس با قحطی ناشی از آفت سیب‌زمینی در سال ۱۸۴۷ در ایرلند که یک میلیون ایرلندی را که منحصرأً از سیب‌زمینی تغذیه می‌کردند به گورستان فرستاده و باعث مهاجرت دو میلیون دیگر به ماوراء بحار شد؟

هنگامی که اعراب تبخیر عصاره‌ها را یاد گرفتند هرگز به خاطرشان خطور نمی‌کرد که با چنین کاری آن‌ها یکی از عمده‌ترین سلاح‌های نابودی بومیان قاره آمریکا را که هنوز هم کشف نشده بود فراهم می‌کردند، و بعدها هنگامی که کولومبوس این آمریکا را کشف کرد او نمی‌دانست که با این کار پایه تجارت بردگان سیاه را می‌ریزد و عمر دوباره‌ای به برده‌داری که مدت‌های مدیدی بود که در اروپا از بین رفته بود می‌بخشد.

انسان‌هایی که در قرن‌های هفده و هجده می‌زیستند و برای به وجود آوردن ماشین‌بخار زحمت می‌کشیدند تصور این را هم نمی‌کردند که دارند ایزاری به وجود می‌آورند که بیش از هر ابزار دیگری در مناسبات تولیدی در سراسر جهان انقلاب پدید خواهد آورد. به خصوص در اروپا با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت و سلب مالکیت از یک اکثریت عظیم، این ابزار مقدور بود که در ابتدا باعث تسلط اجتماعی و سیاسی بورژوازی شود ولی بعداً باعث مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا گردد، که این فقط می‌تواند منجر به سرنگونی بورژوازی و از بین رفتن تمام آنتاگونیسم‌های طبقاتی گردد. ولی در این زمینه نیز در اثر تجربه طولانی و غالباً بی‌رحم و به وسیله جمع‌آوری و تحلیل مواد تاریخی، ما به تدریج یاد می‌گیریم که بینش روشنی از اثرات غیرمستقیم و دورتر فعالیت تولیدی خود کسب کنیم و بدین طریق فرصتی به دست می‌آوریم که این تاثیرات را کنترل کرده و تنظیم نماییم.

ولی این تنظیم چیزی را بیش از شناخت ایجاب می‌کند. این تنظیم یک انقلاب کامل در شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته و همراه با آن یک انقلاب در کل نظام اجتماعی معاصر را می‌طلبد.

تمام شیوه‌های تولیدی که تاکنون وجود داشته‌اند صرفاً به منظور کسب فوری‌ترین و مستقیم اثر کار بوده‌اند. عواقب بعدی که فقط بعداً ظاهر شده و از

طریق تکرار تدریجی و تراکم موثر واقع می‌شوند کاملاً" مورد غفلت قرار می‌گرفتند. مالکیت اشتراکی اولیه زمین از یک طرف منطبق بود بر یک سطح تکامل موجودات انسانی که در آن افق آن‌ها به طور کلی محدود به آنچه بود که بلافاصله در دسترس بود، و از طرف دیگر متضمن زیادی زمین بود که برای تصحیح نتایج بد اجتماعی این نوع بدوی اقتصاد فرصتی بدهد. وقتی که این زمین اضافی تمام شد مالکیت اشتراکی نیز به زوال گرایید. ولی تمام انواع عالی‌تر تولید منجر به تقسیم نفوس به طبقات مختلف و بنابراین آنتاگونیسم طبقات حاکم و تحت ستم گردیدند. بدین طریق منافع طبقه حاکمه عامل محرکه تولید شد، چه تولید دیگر محدود به تدارک ساده‌ترین مسائل معاش برای مردم تحت ستم نبود. این امر در شیوه تولید سرمایه‌داری که امروز در اروپای غربی حاکم است به کامل‌ترین وجهی عملی شده است. افراد سرمایه‌دار که تولید مبادله را تحت تسلط دارند، قادرند که صرفاً^۲ به فوری‌ترین اثرات نافع اعمال‌شان به پردازند. در حقیقت حتا این اثر مفید- از آن‌جا که مسئله مفید بودن یک کالا است که تولید یا مبادله می‌شود- از نظر دور می‌شود و نفعی که از فروش به دست می‌آید به صورت تنها انگیزه در می‌آید^۲.

اقتصاد سیاسی کلاسیک، علوم اجتماعی بورژوازی عمدتاً^۲ اثرات اجتماعی اعمال انسان را در زمینه‌های تولید و مبادله هدف گرفته و مورد مطالعه قرار می‌دهد. این کاملاً^۲ منطقی است با آن سازمان اجتماعی که خود بیان‌تئوریک آن است. وقتی که افراد سرمایه‌دار درگیر تولید و مبادله برای نفع بلافاصله هستند بنابراین در ابتدا فقط نزدیک‌ترین، بلافاصله‌ترین نتایج باید به حساب آید. تا زمانی که فرد

^۲ - نوشته در این‌جا خاتمه می‌یابد. قسمت بعدی روی یک ورقه جداگانه نوشته شده است همراه با یادداشتی به خطی دیگر مبنی بر این‌که این آخرین صفحه طرح اولیه است.

تولیدکننده یا تاجر، یک کالای ساخته شده یا خریداری شده را با منفعت مطلوب معمولی می‌فروشد، او راضی است و نگران آن نیست که بعدها چه بر سر کالا یا خریدارانش می‌آید. همین چیز در مورد تاثیرات طبیعی همین اعمال صادق است. قهوه‌کاران اسپانیایی در کوبا که جنگل‌ها را در دامنه‌های کوه‌ها می‌سوزاندند تا کود کافی برای یک نسل از درختان قهوه فوق‌العاده منفعت را به دست آورند را چه باک که باران‌های سنگین گرمسیری بعد، قشر فوقانی و بی‌حفاظت خاک را بشوید و فقط صخره لخت برجای بگذارد! در مورد طبیعت هم مانند جامعه، شیوه تولید کنونی عمدتاً "معطوف به فوری‌ترین و ملموس‌ترین نتایج است، و آن‌گاه اظهار شگفتی می‌شود که اثرات دورتر اقداماتی که با این هدف شده است خصیصه‌ای کاملاً متفاوت و عمدتاً "حتا مخالف پیدا می‌کند، اظهار شگفتی می‌شود که هماهنگی عرضه و تقاضا تبدیل به مخالف صرف خود می‌شود، کما این که در طول هر دور صنعتی ده ساله نمایان می‌شود- حتا آلمان هم کمی تجربه مقدماتی از این "ضربه"^۳ به دست آورده است اظهار شگفتی می‌شود که مالکیت خصوصی مبتنی بر کار خود شخص ضرورتاً" به سلب تملک از کارگران منجر می‌گردد، در حالی که همه‌ی ثروت‌ها بیش‌تر و بیش‌تر در دست غیر کارگرها متمرکز می‌شود، که^۴.

پایان

آوریل ۲۰۱۵

^۳ - منظور بحران اقتصادی ۱۸۷۳-۱۸۷۴ است.

^۴ - نوشته در این جا قطع می‌شود.